

کردند - امیدوارم که تا قیام قیامت سایهٔ مرحمت و احسان این غریب نواز  
از سرِ غریبان و بی خانمانانِ ایران و جمیع ربع مسکون کم نشود - بِصَقِّ مُحَمَّدٍ  
وَ آلِهِ \*

## آقا جلال

آقا جلال فرزند کهنتر سید شریف قزوین است که از اجلّهٔ سادات  
رفیع‌الشان دارالسلطنهٔ قزوین است - و از بنی اعمام سید السادات و الوزراء  
قاضی جهان سیفی قزوینی است که وزیر بادشاه عالم پناه شاه طهماسب  
حسینی بود - و حسب و نسب آن وزیر عالیمقدار و سید بزرگوار در ایران  
ظاهر و باهر است - و سید شریف در اوایل سن از قزوین به هندستان آمد -  
و در بندگی حضرت خلافت پناه جلال الدین محمد اکبر بادشاه راه  
ملازمت و نزدیکی یافت - و به پایهٔ (۱) عزت و اعتبار رسید و در هندستان  
در گذشت - و دو خلف نامدار از او در ولایت مانده بودند که بندگان سید  
السادات آقا تقی الدین محمد بوده باشد - و خدام آقا جلال (۲) - چون میان  
پدر بزرگوار ایشان و نواب مستطاب - معلی القاب - افلاطون زمان - و ارسطوی  
دوران - مرتضی ممالک اسلام - مقتدای طوایف انام - میرزا ابراهیم حسینی  
همدانی نسبت و آشنائی تمام بود ایشان را بهمدان آورده متصدی تربیت  
ایشان شد - آقا تقی را که برادر مهتر بود به نسبت داماد می خود سرافراز  
ساخت و صبیغه خود را بعقد نکاح و حباله او در آورد - و باندک زمانی در  
ملازمت آن سلطان الحکماء - جامع معقول و منقول - و حاری فروع و اصول  
شد - و در خط نسخ و تعلیق از بی بدلان روزگار شد - و در موسیقی و ادوار

(۱) در نسخهٔ (ب) « بدرجهٔ عزت » مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخهٔ (ب) « آقا جلال الدین محمد » ثبت است ۱۲ \*

و خوشنحوانی داؤد زمان و فاریابی عصر بود - و چندان استعداد و حیثیات در آن تازه نهال چمن سیادت بود که این مختصر گنجایش ایراد آن ندارد - و در خدمت بلاشاه ایران نیز راه تقرب یافت - تا آنکه مقتضی (۱) اجل بساط عمرش را در عنفوان جوانی و ریعان شباب و کامرانی فرسماجی شروان در نوشت (۲) - و آقا جلال که برادر کهنتر بود او نیز در ملازمت بندگان میرزا بکسب کمال مشغولی جست - و از طالب علمان قرار داد زمان شد - و در ایران از شاگردان (۳) سلطان الحکما بودن کافی است گو دانش و فضیلت آنقدر مباحث - چون جد مادری آن جناب اعنی سیادت و نقابت پناه عالیشان فیض خان در هندستان صاحب منصب عالی و مرتبه متعالی بود چنانچه صاحب صوبه گجرات شده بود باوازا بزرگی خالوی نامدار از همدان بر آمده از صحبت فیض بخش و شاگردی آن سلطان المحققین و برهان المدققین محروم ماند - و بهندوستان آمده ایشان را دریافت - از آنجا که حالت نجابت و فضیلت و دانش او بود سر به بعضی مقدمات در خدمت خالوی خود در نیاورده خود را بدربار این معیار دانش و قدر دان اهل بینش رسانید - و چنانچه باید و شاید منظور نظر عواطف ایشان گشت - و مدتی در صحبت کثیر البهجت این صاحب عیار جواهر سخن بسر برد - و رعایت کلی کلی یافت - چون در مدرسه درمیان طالب علمان بر آمده و آن گروه را روش و طرزی دیگر است و از آداب ملازمت اکبر و بزرگان اهل زمان بهره ندارند و وقوفی نیز حاصل

(۱) در نسخه (ب) «مقتضی اجل» ثبت است ۱۴ \*

(۲) در نسخه (ب) «در نوشت - و نعلش او را بهمدان نقل نموده در مقبره سادات بنی حسن دفن کردند - و آقا جلال الخ» ثبت است ۱۴ \*

(۳) در نسخه (ب) «در ایران شاگردی آن سید الحکماء کافی است» ثبت

نموده اند با وجود که این صاحب احسان ذاتی بسیار بسیار در توقف او مبالغه نمودند و بعضی اطوار طالب علمانه او را میگذرانیدند و بلکه از آنطور معظوظ میگشتند بارادۀ سیر گلکنده و دریافت خدمت سید السادات و النقباء و الحکماء میر محمد مومن استرآبادی که پیشوای سلطنت دستگاه عالیجاه (۱) قطب الملک بادشاه آنجا است - و از جمله فحول علمای زمان است و رابطه قدیم درمیانه پدر بزرگوار آقای مومنی الیه و نواب میرزای سلطان الحکما بوده بآنجانب شتافت - و با آنکه بوسیله آن سید بزرگوار از مجلسیان آن بادشاه است و همه ساله مبلغهای گرامند می یابد نزدیک است که از ندامت و پشیمانی معامله او بچنین انجامد که چرا از ملازمت این قسم دانشمندی و این طور صاحبی و این طریق صاحب احسانی محروم شد - در آرزوی ملازمت ایشانند و تاسف دارند که چرا جدائی جسته اند - و آنهایی که بخدمت ایشان فرسیده اند در آرزوی ملازمت ایشانند و جمعی که فرسیده اند و نشنیده اند چه عیبی دارند - اگرچه بخاطر راقم میرسد که از اهل زمان هیچکس نیست که احوال بزرگی و حالت و انعام و احسان ایشان نشنیده باشد - پس درین صورت تمامی عالم در آرزوی بندگی ایشان هستند - خوشا کسانی که باین شرف مشرف شده اند - و آقای مومنی الیه جوانی است در کمال خوش ذاتی و نیک نفسی و قید و صلاح و از طالب علمان سرروزگار است - و بحسب و نسب در ایران ممتاز - وجود این قسم مردم غنیمت است - امید که توفیق یافته بار دیگر خود را باین دربار رساند و تلافی مافات بکند بمنه و جوده \*

(۱) در نسخه (ب) «عالیجاه معتمد قلی قطب الملک» مرقوم است \*

## حکیم روح الله

حکیم روح الله (۱) اصل وی از بروج گجرات است - و آبا و اجداد او از مردم صاحب اعتبار و کدخدا و کدخدا زاده آنملک اند - اما حکیم موسی الیه بیمن توفیقات ازلی در اوایل سن پا از مرتبه آبا و اجداد عظام بالاتر نهاده بتحصیل علوم میل پیدا کرد - با آنکه در آن سلسله اهل علم و فضل نبوده همت بر تحصیل علوم گماشت - و فی الجملة کسب بعضی مقدمات علمی نموده بطب رغبت تمام پیدا کرد - و در اندک زمانی علمی و تجربه این فن را بدست در آورد - و از امثال و اقران در گذشت - چون آوازه طبابت و دیگر حیثیات او شهرت کرد قلیچ محمد خان که از امرای کبار اکبری بود بصحبت او میل پیدا کرد - و چند وقت با او بود - و یکچندی نیز با محمد صادق (۲) بسر می برد - و معالجهای نامی کرد - و ازین رهگذر مدتی مدید در سلسله شاهزادگان عالیمقدار بختیار نصرت شعار شاه مراد و شاهزاده (۳) دانیال راه طبابت و ملازمت یافت - چون روز بساتین عمر آن دو (۴) نهال بستان ساطنت را باد مهرگانی بخزان رسانید بشرف خدمت این سپه سالار مشرف شد - و چون استعداد ذاتی و فطرت جبلی او بر این شناسایی متاع استعداد ظاهر گشت بتربیت و پروردن او عنایت عالی ساعی شد - و باندک زمانی در خدمت و صحبت ایشان از مشاهیر زمان گشت - مس استعدادش به پمن اکسیر تربیت ایشان زر خالص گشت - و الحق در تحریر میگویند بی نظیر و بیمثال است - و از دانشمندان

(۱) در نسخه (ب) «حکیم منت الله» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «محمد صادق خان» مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) «نصرت شعار شاهزاده دانیال» ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «نونهال» ثبت است ۱۲ \*

وقت<sup>(۱)</sup> و زمان خود است - و الحال مدتی است که از مفسوبان و تربیت یافتگان این سپه سالار است - و انعامات و رعایات یافته و می یابد - و از دولت خدمت و برکت صحبت ایشان اوقات او به بهترین وجهی میگذرد چنانچه محسود اهل گجرات است - و همیشه معزز و مکرم می باشد - و در بروج احمد آباد با کمال جمعیت و ثروت بسر می برد - و در معالجه خلائق سعی<sup>(۲)</sup> موفور مبدول می دارد - و در چند وقت آمده مدتی در بندگی ایشان می باشد - و باز بوطن مالوف مراجعت می نماید - و بدعا گوئی دوام دولت ولی نعمت و صاحب خود قیام و اقدام<sup>(۳)</sup> می نماید - امید که موفق بوده باشد \*

## حکیم محمد باقر

حکیم محمد باقر از اطبای قرار داده تبریز آذربایجان بود - و اباً عن جد در آن ملک پدران ایشان بامر طبابت مشغولی داشته در آن ملک صاحب اعتبار بوده اند<sup>(۴)</sup> - و برادر اعیانی او که در ایران بمیر قابل اشتهاز دارد و مجملی از احوال او و تقرب بادشاه ایران در احوال خیر مآل حکیم

(۱) در نسخه (ب) « و از دانشمندان فن و زمان خود » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) « سعی مجهود » ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) بعد « اقدام می نماید » عبارت زیرین ثبت است « و با آنکه

درین ایام بشرف خدمت ملازمت بادشاه جمجاه نور الدین محمد جهانگیر سرافراز است در ادای شکر واجب ایشان بتقصیر از خود راضی نمی شود - و اثر اخلاص و اعتقاد او درین ایام بیشتر بر این سپه سالار و اهل عالم ظاهر شد - که چون بادشاه از ضعف سپه سالاری خبر یافت آن جالینوس را بجهت علاج از گجرات ببهرائپور فرستادند - آن مخلص صادق نیز از روی اخلاص باینجا آمده بآنچه دانست در علاج کوشید -

و بدو هزار روپیه انعام و فیل و سراپا سرافراز شده بملازمت بادشاه شتافت « ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) « صاحب اعتبار بوده و برادر » مرقوم است ۱۲ \*

جبرئیل خلف ایشان ذکر خواهد شد - از اطبای حاذق صاحب تجربه قرار داد ایران است - و حکیم محمد باقر<sup>(۱)</sup> خود نیز در فن طبابت و دیگر علوم بی نظیر و بیمثال بودند - و در وادی همت و از خود گذشتگی و سخاوت جبلی مشهور و معروف روزگار بود - و براهنمائی قاید توفیق خود را در سلک ملازمانش در آورده - تا در هندستان بسر میبرد طبیب و معالج این سرکار فیض آثار بود - و قرب و منزلت و اعتبار او در خدمت این سپه سالار بجائی رسیده بود که مزیدی بران متصور نبوده باشد - چنانچه در میان اهل ثروت و جمعیت و اهل هندستان علم بوده - و در رسوم تعلقات ظاهری بغایت میکوشیده - و باین روش مقید بوده - القصد شرح انعام و احسانی که بآن افلاطون الزمان شده درین مختصر گنجایش تحریر و تقریر ندارد - و آن جالینوس نیز در مدت حیات بغیر از بندگی ایشان در هندستان خدمت دیگری اختیار نهموده و بر در دیگر نرفت - و بندگی ایشان را شرف روزگار خود دانست \*

## حکمت پناهی جالینوس الزمانی حکیم جبرئیل

حکیم جبرئیل فرزند خلف سلف حکیم محمد باقر است که ذکر رفت و برادرزاده سادات و حکمت پناه جالینوس الزمانی - افلاطون الدورانی - میر قابل تبریزی است که از جمله اطبای مشهور و اعیان آن دارالسلطنه است - و از راه طبابت در دارالسلطنه اصفهان در خدمت بادشاه جمجاه ملایک سپاه شاه عباس<sup>(۲)</sup> حسینی الصفوی می باشد - و ملازم و جاگیردار آن ذی شان است - و اکثر معالجات مشکله که در سرکار بادشاه واقع میشود

(۱) در نسخه (الف) "و حکیم خود نیز" ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) "بادشاه شاه عباس حسینی الخ" مرقوم است ۱۲ \*

بتوجه و تداوی مومنی الیه علاج پذیرست - و حکیم مومنی الیه در قزوین و اصفهان در خدمت و شاگردی علامه دوران و وحید زمان افلاطونی میر محمد باقر داماد مشهور باشراق کسب فضایل (۱) و کمالات نموده - و در جمیع علوم سرآمد زمان خودست - و علما و فضایی عراق را اعتقادی تمام بدانند او هست - و مدتی در دارالارشاد اردبیل بتدریس مدرسه که در جنب مزار فیض الانوار عارف معارف زمانی شیخ صفی (۲) الدین محمد قدس سره حسب الحکم بادشاه مشغول بود - از آن سرکار بوظیفه گرامند نیز بهره مند می بود - و طایفه و خدمه و اهل استعداد اردبیل وجود فیض الجود او را مغتنم (۳) دانسته در خدمتش بسر می بردند - و چندان کمال فضل و انضال که در وجود ایشان موجودست در هیچ یک از علمای زمان و اطبای دوران نیست - چون در دارالارشاد مذکور بافاده و استفاده مشغول بود این معنی بگوشش رسید که ایران مکتب خانه هندستان است - و مستعدان کسب حیثیات در آنجا می نمایند که در هندستان در مجلس سامی این سپه سالار بکار برند - و سبقت خدمت و حقوق ملازمت پدرش نیز که سالها در سرکار این سپه سالار ملازمت نموده بود او را بآمدن هند دلیر ساخت - باین اراده از آنجا برآمد - چند روزی در قزوین و اصفهان دوستان را دریافت - و رحل اقامت نینداخته عازم هندستان شد - و خود را بدربار فیض آثارش که مکتب خانه هوشمندان است رسانید - و در سلک دیگر مستعدان منتظم گردید - و کسب دانشی که بجهت در مجلس ایشان صرف نمودن کرده بود معروض داشت - و مس دانش خود را

(۱) در نسخه (ب) «کسب فضائل مدتی نموده» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «شیخ صفی الحق و الملة و الدین» مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) «غنیمت دانسته» ثبت است ۱۲ \*

باکسیر تمییز و اصلاح این دانشمند زر خالص گردانید - و افعال و اعمالش (۱) چون بوجه صواب بود مرضی و مستحسن افتاد - و انیس و جلیس ایشان شد - و مدتی بتقرّب و نزدیکی ایشان امتیاز تمام یافت - و از انعام عام ایشان بقدر حیثیت و استعداد بهره یافت - و چون این سپه سالار را ازین محقر احسانی که باین طبقه نموده عار می آید و قابل تقریر و تحریر نمیداند - چنانچه در نظر اهل عالم بسیار نموده (۲) در پیش بزرگی ایشان مختصرست - بایراد آنها بتفصیل مرخص نمی سازد ازین ممر (۳) مجملی بیان می نماید - و الا که رخصت تفصیل آن می بود از شنیدن و خواندن آنها اکثری از اوطان برآمده بطلب و جستجوی میشتافتند - بسبب وجهی که برزاقم ظاهر نیست و آنچه مردم میگویند بارادۀ طواف حرمین الشریفین از هند مغل بدکن شتافت - و سلطنت دستگاہ عالیجاهی محمد قلی بطب شاه والی گلکنده مقدم ایشان را بغایت عزیز داشت - و طبابت سرکار خود را برای رزین او مغفوض داشت - و نسبت تمام بآن بادشاه فی شان بهم رسانید - و از رهگذر دنیوی بی نیاز شد - و چندان معزز و مکرم شد که کم کسی ازین طبقه در ملازمت اکابر این قدر و منزلت یافته اند -

و الحال که سنه هزار و بیست و پنج بوده باشد در همان دیار فرخنده آثار بهمان دستور بتقرّب سلاطین سرافراز است - و باوجود قُرب و منزات همیشه شکر انعام و احسان این سپه سالار بجای می آورد - و مذکور میسازد که تا در قید

(۱) در نسخه (ب) "چون افعال و اقوال و اعمالش بوجه صواب بود" مرقوم

است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) "بسیار می نماید" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) "ازین جهت" ثبت است ۱۲ \*



حیات خواهم بود از (۱) دعا گوین ایشانم - و از برکت بندگان و دعا گوئی  
ایشان باین مرتبه رسیده ام - و الحق به نیک نفسی و خوش ذاتی و کریم  
الطبعی او در اهل تبریز بهم نمی رسد - امید که از بلیات محفوظ بوده باشد \*

## قاضی عبدالعزیز

قاضی عبدالعزیز اصل وی از همدان جنت نشان است - و باجینی  
بجهت آنکه تولد او در آنجا شده شهرت یافته - و خود میگوید که از نسل  
خواجه جهان و قطب زمان خود اعنی عارف (۲) صمدانی خواجه عین  
القضات همدانیم - و اصح آنست که از نسل خواجه عین القضات است - و آبا  
و اجداد او از همدان بهندستان آمده در اچین توطن نموده اند - و از جمله  
اعیان آن ملک شده اند - و الحال آثار و علامات از آن بزرگان در آن ملک  
از همه چیز بسیارست - و تقدم و پیشوائی آنجا بایشان رسیده - و حضرت  
قاضی پا از مرتبه آبا و اجداد گرامی بالاتر نهاده مواضع و مزارع خوب از  
پادشاهان هندستان بسپورغال آمدنی یافته - و اکثری را بمستحقین آنجا  
بوظیفه داده - مقدمات علمی را طی نموده و حافظ کلام ملک عظم است -  
و از صلحای این زمان و بغایت متورع و زاهد و شب زنده دارست -  
و درمیانه مردم معزز و محترم بوده و خوش ذات و نیکو صفات است -  
و در فن انشا و رسوم ملک گیری و ملک داری و کنگاش نیز از بی بدلان  
زمان است - و مکاتیب و مفاشیر متنوعه مطولّه مشروحه را در کمال سلاست  
می نویسد - و قدرت و مهارت تمام درین فن دارد - و دیربست که در سلک (۳)

(۱) در نسخه (ب) "حیات خواهم بود دعا گوئی ایشانم و از بندگی و دعا گوئی  
ایشان باین حالت رسیده ام" ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) "عارف صمدانی عبد الرضا" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) "در سلک ملازمان و مقربان و مجلسیان ایران" ثبت است ۱۲ \*

مقربان و مجلسیان ایشان انتظام دارد - و الحال که سنه هزار و بیست و پنج بوده باشد از جانب این سپه سالار در بیجاپور برسم حجابت و وکالت در نزد سلطنت پناه عادلشاه بادشاه آنجاست - و خدمات شایسته و بایسته بر وجه احسن (۱) بتقدیم میرساند - و در مقدمه (۲) صلح و صلاح فیما بین بادشاه ظلُّ الله ملایک سپاه نور الدین محمد جهانگیر بادشاه و سلاطین دکن میکوشد - و بدین که باعث امن و امان و رفاهیت عباد و زهاد بوده باشد سعی موفور بظهور میرساند - و تمامی اطوار و افعالش مرضی طبع این سپه سالار می افتد - و این سپه سالار را کمال توجه نسبت بحال مشار الیه هست - مبلغهای کلی همه ساله ازین سرکار فیض آثار می یابد - و در آن ولایت بنام نیک ایشان صرف می نماید - و کسی معامله حجابت را بنوعی که مومنی الیه سر کرده نکرده و نخواهد کرد - و از خوبان روزگار است - و بتاریخ سنه ثمان و عشرين و الف از بیجاپور به برهانپور آمده منصب وکالت این سپه سالار یافت - و وجود او باعث رفاهیت مسلمانان و کارسازی خلایق گردید - و این امر خطیر را بنوعی سر کرد که مافوق آن متصور نیست - و گفته و کرده او مقبول طبع مشکل پسند این سپه سالار است - و در رعایت احوال فقرا و مساکین و مستعدان و علما و فضلا خواه از سرکار فیض آثار سپه سالار و خواه از سرکار خود بتقصیر از خود راضی نمی شود - و در رواج و رونق سلسله این سپه سالار نهایت حزم و احتیاط مرعی میدارد - و استحضاری که این صاحب حیثیات عالیه را در فقه و حدیث و قرآن و کتب علمی و تواریخ هست هیچکس را نبوده و نیست - و نهایت خوش ذاتی و کمال خدا شناسی (۳) باو هست - و اکثر معاملات عرفی را موافق شرع

(۱) در نسخه (ب) "بر وجه احسن و طریق اتم" مذکور شده ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) "مقدمات" ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) "خدا پرستی" مرقوم است ۱۲ \*

شریف فیصل میدهد - و اقوال و افعالش بر یک طرز و طورست و پسندیده  
 خاص و عام است - و مبلغ (۱) کلی از وجود او بتخلق الله میرسد - و هر  
 ساله مبلغ یک لک و دوازده هزار روپیه با دوپست سوار یافت - و مسند  
 آرای ترقی گشت - الحق می زبید و لایق آن هست - امید که سایه  
 این سپه سالار از سر او کم نشود - و او را روز بروز اخلاص و اعتقاد در تزاید  
 و ترقی باد - آمین یا رَبَّ الْعَالَمِينَ \*

### حکیم محمد امین

حکیم محمد امین از لاهیجان گیلان است - و مدتها در طلب علم  
 و کسب کمال کوشیده - و این در عالی مرتبه را بدرجه کمال رسانیده -  
 و شکسته و نستعلیق را نیز نیکو می نویسد - و چون مدتها در گیلان که  
 وطن اصلی اوست کسب کمال نمود از آنجا بدار السلطنه تبریز افتاد -  
 و مدتی در آن شهر که مکان علمای حاذق و اطباء صاحب تجربه مثل  
 حکیم ابوطالب و حکیم باقر و حکیم جبرئیل پسر او وغیره بود بامر طبابت  
 قیام نمود - و فضل و دانش خود را در آن شهر بفوقی مشهور ساخت که  
 باعث بر شکستن مطب آنجماعه شد - و چون در آن ایام آن دار السلطنه  
 در تصرف خواندگار روم بود پاشای آن شهر و سپاهیان آنملک را اعتقاد تمام  
 نسبت بومی بهم رسید - و درمیانه آنقوم معزز و مکرم بود - و از آنجا بطریق  
 سیر و سیاحت اکثر ولایت روم را سیر نموده با اکثری از اکابر و اعیان آن  
 دیار آشنا شد - و باز بارادۀ وطن اصلی بدار السلطنه تبریز آمد - و در وقت  
 رسیدن ایشان آنملک بدست بادشاه ذی شان شاه عباس صفوی مفتوح  
 شد - و حکمت پناه مومی الیه بخدمت آن بادشاه مشرف شد -

(۱) در نسخه (ب) «مفایع کلی» ثبت است ۱۲ \*

و مرخص شده بجهت دریافت بازماندگان بگیلان رفت - و از گیلان باز آمد  
دریافت خدمت این سپه سالار بر آمده بهندستان شتافت - و در اثنای  
راه جالینوس الزمانی حکیم علی گیلانی را که از مقربان خلیفه الهی بود  
دریافته - حکمت پناه مومی الیه چندانکه در نگاهداشتن (۱) ایشان سعی  
نمود مسموع نیفتاد - و بقصد (۲) مطالبی که از وطن اصلی بر آمده بود  
پرواز نموده خود را بدربار فیض آثارش رسانید - و معزز و مکرم گردیده از  
جمله خادمان و محرمان و صاحبان ایشان گشت - و الحال که سنه هزار  
و بیست و پنج بوده باشد در سرکار فیض آثار ایشان بطبابت و علاج مشغول  
است - و الحق امروز بدانش (۳) علمی و عملی مومی الیه درمیانه اطباء  
این دیار کم کسی بهم میرسد - امید که در خدمت این سپه سالار و تدابی (۴)  
اهل عالم موفق باشد (۵) \*

## حکیم محمد نفیس

حکیم محمد نفیس از (۶) لاهیجان گیلان است - و در اوایل سن از  
گیلان بر آمده در مشهد مقدس رضیه رضویه تحصیل طبابت نموده -  
و از آنجا بوسعت آباد هندستان افتاده در خدمت رکن السلطنه و عضد  
الدوله حکیم ابوالفتح (۷) می بوده - و آن حکمت پناه عالیجاه را کمال

- 
- (۱) در نسخه (ب) « نگاهداشت » ثبت است ۱۲ \*
- (۲) در نسخه (الف) « و مقصد و مطلب که از وطن الخ » مرقوم است ۱۲ \*
- (۳) در نسخه (الف) « بدانستن علمی الخ » ثبت است ۱۲ \*
- (۴) در نسخه (ب) « تدابی مرضای عالم » ثبت است ۱۲ \*
- (۵) در نسخه (ب) « موفق باشد - بمنه و جوده » مرقوم است ۱۲ \*
- (۶) در نسخه (ب) « از قصبه لاهیجان گیلان است » ثبت شده ۱۲ \*
- (۷) در نسخه (ب) « حکیم ابوالفتح گیلانی می بوده و در ایام خدمت ملازمت  
آن عالیجاه الخ » ثبت است ۲ \*

توجه باین صاحب نفس قدسی بوده - و همواره در تربیت و ترقی او  
می کوشیده - و اکثر مهمات و معاملات خود را بعحسن سعی او گذاشته  
بوده - و در ایام (۱) خدمت حکمت پناه مشارالیه را کمال تجربه و ترقی  
در طب بهم رسیده - و از جمله نیک دانان و خوش صفاتان روزگار است -  
اخلاق حسنه او بسیار است - قلم از عهدۀ تقریر و تحریر آن بیرون نمیتواند  
آمد - تا آنکه رکن السلطنه مومنی الیه ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد -  
و این سپه سالار نامدار که حسن اخلاص و طریق دانش و تجربه او را بارها  
ملاحظه نموده از روی عنایت و التفات بسرکار خود آورده - بامر طبابت  
و بکارایی این سرکار مشغول است - و او را یک گونه محرمیت و اعتباری  
و اعتمادی در خدمت این عالی رتبه قدردان بهم رسیده که بدیگری  
نرسیده - و الحال مدت چهل سال است که مومنی الیه در هندستان بسر  
میبرد - بیست و پنجسال بلکه متجاوز است که در بندگی این عالیشان  
می باشد - و در ایام ملازمت و خدمت هیچگونه غداری ازو بخاطر  
صاحب نرسیده - و او نیز از صاحب خود هیچگونه دلگیری بهم نرسانیده -  
و الحق این قسم ذاتی کم بهم میرسد - امید که در سایه مرحمت این  
سپه سالار بماناد (۲) \*

## مولانا جلال الدین حسن نیشاپوری

مولانا جلال الدین حسن نیشاپوری فی الجمله طالب علمی کرده -  
بعده بملازمت ایشان برسد - میگویند که بغایت اهل و خوش صحبت  
و صاحب طبیعت است - و در وادی شعر و شاعری نیز طبعی کافی دارد -

(۱) در نسخه (ب) «و در آن ایام او را کمال رتبه و ترقی در طب الخ» ثبت  
است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «دیو بماناد» مرقوم است ۱۲ \*

و شعر را خوب میفهمد - و از اکثر مقدمات علمی و قوفی تمام دارد -  
 و قریب به بیست سال از ندما و مجلسیان این سپه سالار نامدار بود -  
 و رعایت بیش از پیش دید - و بدولت ملازمت این سپه سالار روشناس  
 هندستان شد - و در سلک ملازمان بادشاهی در آمد - و الحال در گلکنده  
 در سلک مجلسیان محمد امین قطب الملک انتظام دارد - و بدعاگوئی  
 این سپه سالار مشغول است - و همواره بیاد مجلس سامی ایشان و ایام  
 گذشته مذکر می باشد - و الحق آنچه شنیده میشود از بی مثلان روزگار است -  
 و این چند بیت از واردات طبع ایشان درین خلاصه ثبت شد (۱) تا سلیقه  
 و ادراک آن نادر الزمان بر عالمیان ظاهر گردد - و مدح این سپه سالار بسیار  
 گفته چون مسوده آنها در کتابخانه ضبط نموده بودند بظفر در نیامد \*

## مولانا محمد تقی

مولانا محمد تقی از دارالمومنین کاشان است - و در آنجا کسب  
 کمال در اکثر علوم بقدر حال خود کوشیده - و سررشته از آن فن شریف؟  
 بدست در آورده - و بانواع خصایل آراسته و پیراسته است - و درمیانه اهل  
 زمان بخوش صحبتی و قاعده دانی و نیکو ذاتی و خوش صفاتی اشتهار  
 بیش از حد یافته - و قبول عامه که بهترین چیزهاست چندان بامومی الیه  
 هست که اکثر اهل عالم بخوبی او قایل اند - القصه از نیکان روزگار است -  
 و مدت سی سال متجاوز است که در سلک ملازمان ایشان منتظم است -  
 مدت بیست سال شد که از جانب سپه سالار در گلکنده در نزد قطب شاه  
 برسم حجابت و وکالت می باشد و بعافیت میگذراند - و این سعادت که  
 او را از دولت این سپه سالار میسر شده هیچ یک از امثال و اقران او را

(۱) در نسخه (الف) ابیات ارقام نیافته ۱۲ \*

نشده - در آن ولایت معزز و مکرم نشسته مدعیات و مطالب قطب شاه و اهل آنملک را روز بروز عرضه داشت می نماید - و مطالب ایشان را در خدمت این سپه سالار بعراض سرانجام میدهد - و بدعا گوئی صاحب حقیقی خود مشغول است - امید که موفق بوده باشد \*

## شیخ عبد الله و شیخ ابراهیم

شیخ عبد (۱) الله و شیخ ابراهیم از مشایخ کرام ذوی الاحترام و مشایخ زادگان جبل عامل شام شریف اند - و جبل عامل کوهی است در جانب غربی (۲) این بلده طیبه واقع شده - و مسافران بر و بحر عالم مثل این کوهستان نشان نداده اند - و اهل آنجا تمامی فضل و دانشمند و اکثری مجتهد و بسرحد اجتهاد رسیده اند - و مجتهدان مذهب امامیه اکثر از آن کوهستان اند - و این کوهستان مفتی میشود بولایتی که اهل آن ولایت مذهبی ماورای مذهبی که در عالم است دارند - و ایشان را دروسی میگویند - و سکنه آنولایت اعراب اند - این معنی نام شخصی درمیانه ایشان امیر و بادشاه است - و همیشه میانه ایشان و بادشاه روم مجادله است - و ضرر بسیار از آن قوم باهل شام میرسد - چنانچه در سنه هزار و بیست و دو آمده شام شریف را محاصره نمودند - و محاربات عظیم میانه آن قوم و حاکم شام که از جانب قیصر (۳) روم بود واقع شد - و آن ملک سرد سیر است و کوهستان عظیم (۴) دارد - ازین رهگذر فرمان فرمایان روم را بریشان دست نیست -

(۱) در نسخه (ب) «شیخ محمد و شیخ ابراهیم» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «در جانب غربی بلده شام واقع شده» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) «خوندار روم» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «عظیم و رفیع» مرقوم است ۱۲

و طرف غربی این ولایت بقراونکیز که دریای مصر و استنبول است منتهی میشود - و جزایر درمیانه دریا دارند - و از روی آب با پادشاهان افرنجیه که قرال و دیگر پادشاهان باشند دوستی و آشنائی می نمایند - چون از اهل روم برایشان زیادتى واقع می شود بآن جزایر رفته به پادشاهان فرنگ متوسل میشوند \* و این برادران جامع حیثیات و مستجمع کمالات بودند - تحصیل علوم ظاهری که بین الناس متعارف و معمول است نموده در تزکیه نفس و تصفیه باطن بقدر مقدور کوشیده بودند - و در فن سپاهیگری و جلالت نیز نصیبی وافر داشتند - چنانچه با سپاهیانى که می بودند سر و سرکرده آن طبقه خود را می شمردند - و در روش کردانی و مهم گذاری نیز یدبیرا داشتند (۱) - و بارادۀ بندگی این سپه سالار از جبل عامل به هندستان آمده بمقننهای مطلب خود رسیده در سلک ملازمان و مجلسیان ایشان برآسودند - و بعواطف و الطاف عام این غریب نواز سرافراز گشته بمقاصب عالی ممتاز شدند - و در ایامی که بندر سورت باین سپه سالار متعلق بود آن دو شیخ بزرگوار را صاحب اختیار آن بندر گردانیده بودند - و معامله فرضه که عمده مهمات بغداد است بایشان مرجوع بود - و رعایتهای عالی یافتند - و بعد از مدتهای بندگی این عالیجاء اراده وطن اصلی نمودند - چنانچه جمعی کثیر را در هر سال از دنیوی بی نیاز ساخته بارطمان خود فرستاده اند ایشان را نیز فرسادند - و آن دو شیخ عالیقدر دعاگویان و ثنا خوانان بولایت شام رفتند که در آن مکان شریف بدعاگوئی ایشان اشتغال نمایند - امید که موفق باشند \*

(۱) در نسخه (ب) بعد « یدبیرا داشتند » عبارت زیرین مرقوم است. « و شیخ محمد هیأت و ریاضی و دیگر علوم را بغایت نیکو ورزیده بود چنانچه از دانشمندان آن علوم بود - و اکثر اوقات باین سپه سالار مباحثه و مذاکره می نمود - وجود او را غنیمت میدانستند » ۱۲ \*



## شیخ علم الله

شیخ علم الله از جمله علمای قرار داده هندستان است - و در تفسیر و حدیث بی نظیر و عدیل زمان خود بوده - و در وادی تصوف و تحقیق نیز برهانی بکمال کرده - و اکثری از متداولات را بنظر امعان در آورده - و مدتها زحمت مدرسه کشیده - و استفاده و افاده با دانیان هندستان نموده - و بغایت از خود گذشته - و پاک طینت و صافی طویبت بوده - و در زهد و ورع و تقوی قدره ارباب طاعات و عبادات بوده - اصل آن جناب از قصبه امیٹی ولایت قنوج است - و بسیاری از طلبه هندستان شاگرد وی اند - و بدانش و استادی او معترف اند - و از جمعی از مردم ثقه شنیده شد که درین جزو زمان در هندستان بجامعیت او کم کسی برخاسته - و دلیل دانش و بیذمه استعداد و حالت ایشان اینکه مدتهای مدید در خدمت این سپه سالار نامدار با استفاده و افاده مشغولی جسته - و همواره در صحبت فیض اثر ایشان بسر برده - و بسیاری از کتب مبسوطه مطولّه علمی را با این دانای زمان مباحثه نموده - و جمعی کثیر از اهل استحقاق بوسیله او از خوان احسان این غریب نواز بهره مند و معظوظ شده اند - و بر آوردن حاجات فقرا و مستحقین و ارباب استعداد را بر مطالب خود ترجیح داده به بر آوردن آنها می پرداخته - و چون از شایبه ریا مبرا بوده همگی بخیر انجام مقرون میشده - و تکلفات و تواضعات و انعاماتی که ازین سپه سالار دیده و یافته بتحریر و تقریر در نمی آید - از انعام و احسانی که بدیگر مستعدان نموده اند و در این نسخه ثبت است قیاس میتوان کرد - القصد آن جامع معقول و منقول - و حاوی فروع و اصول مدتها در صحبت فیاض این سپه سالار بسر برده - و از رشحات؟ فضل و افضال بساتین مجالس و محافل

ایشان را که دار الافاضل روزگارست سرسبز و شاداب میداشته اند - و این سپه سالار بوجود فایض الوجود آن قدوة دودمان فضل و دانش مباحثات مینموده اند - و الحق آن طور دانشوری و آن طریق فاضلی بوده که گنجایش آن داشته که این سپه سالار این مباحثات بکند - و آن قدوة فضلا نیز خدمت و صحبت ایشان را بر همه چیز ترجیح داده - و تا در قید حیات مستعار بوده بغیر از صحبت ایشان بخدمت دیگری نرسیده - و بر در ابغای روزگار نرفته بوده - و این شیوة مرضیه را بنهایت و کمال رسانیده بوده \*

## مولانا صوفی

مولانا صوفی از دانایان روزگار و ملایان متبحر این دیار است - و در هندستان بدانشمندی و فضیلت و استعداد از مشاهیر است - و اکثری از اهل هند شناخت و معرفت او بهم رسانیده اند - و ازین رهگذر در هندستان علم شده - و اکثر فنون دانشمندی را ورزیده و طی نموده - و قدرت تمام و مهارت لاکلام (۱) در مباحثه و مطالعه دارد - و در طرز تحقیق و تذکیر و تصوف نیز مشهور روزگارست - و بسیاری از اهل زمان بافاده و استفاده در اکثر فنون علمی با او مشغولی جسته اند و الحال میجویند - و او نیز بدستور سایر علما و فضلا در صحبت ایشان راه مصاحبت و مباحثه یافته بوده - و مدتی مدید در انجمن دانش این سامعه افروز دانشمندان و مستعدان انجمن آرا بوده - و در سلک دیگر مستعدان و طالب علمان که در کتابخانه عالی می بوده اند منسلک گشته بوده - و عمر گرامی در خدمت ایشان صرف مراتب علمی کرده رعایت و تربیت تمام یافته و می یابد - و الحال که بوسیله که بر راقم ظاهر نیست از خدمت ایشان

(۱) در نسخه (ب) «صهاوت مالا کلام» ثبت است ۱۲ \*

دور مانده همواره بدعا گوئی ایشان اشتغال دارد - و شکرانه انعام و احسان که یافته بجا می آورد - امید که موفق بوده باشد (۱) \*

## ملا محمد علی کشمیری

ملا محمد علی کشمیری از ولایت دلیپزیر کشمیر بود - و خالی از استعداد و حالتی نبود - و بقدر مقدور در وادی طالب علمی کوشیده بود - و در انشا و قوفی تمام داشت - و در اوایل حال که از کشمیر برآمده در دکن در احمد نگر در سلسله سعادت خان دکنی که از ممالیک نظام شاه بوده می بوده - و اعتبار و اقتدار تمام نزد او داشت - یکچندی نیز بخدمت برهان الملک بادشاه احمد نگر رسید - و راه ملازمت یافت و اعتبار تمام (۲) یافت - چون دکن بر دست این سپه سالار مفتوح شد و سلسله نظام شاهی مستأصل شد بغیر از دربار این پناه در ماندگان پناهی ندید - بوسیله مقریان و بار یافتگان ایشان در سلک ملازمان و مجلسیان در آمد و بعرفه و جاگیر لایقه سرافراز شد - و بدستور دیگر مستعدان بر فاهیت میگردانید و از خوان ایشان بهره مند بود تا آنکه فضیلت و حالت خود را بر این سپه سالار ظاهر ساخت - و بتاریخ سنه هزار و بیست و پنج در برهانپور به ترجمه کتاب حاقش که از تصانیف مشهوره علامه العلماء خواجه صائن الدین ترکه که از عربی بفارسی آرد مامور گردید - و کمال حالت و فضیلت در آن (۳) کتاب بکار برده آنخدمت را بانصرام رسانید - و دیباچه آنرا بنام نامی ایشان مزین ساخت -

(۱) در نسخه (ب) بعد «بوده باشد» عبارت ذیل ثبت است «رساله در اثبات واجب نوشته و بنام این سپه سالار مزین ساخته و در کتاب خانه عالی بنظر راقم در آمده» ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «اعتبار تمام پیدا کرد» مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (ب) «در ترجمه آن کتاب» ثبت است ۱۲ \*

و در آن ترجمه یدبضا نموده بود - هنگام معروض داشتن و گذراندن آن نسخه راقم در حاشیه آن بزم حاضر بود بغایت مستحسن و مقبول افتاد - و بصلات و انعامات سرافراز گردید - از جوانان و خوش ذاتان این روزگار بود - تا آنکه بتاريخ پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه هزار و بیست و پنج در هنگام توجه این سپه سالار بجانب دکن در حوالی ملکا پور برار نقد حیات بقابض ارواح سپرد - و در آن مکان بر آسود - راقم تاریخ این قضیه هایلله را اینچنین یافته -

• تاریخ •

فرید دهر محمد علی که خامه او	بجان خصم نمودی همیشه شمشیری
وحید خطه کشمیر آنکه ثانی او	ندیده دیده این روزگار تدویری
بمرگ دانش آن پیشوای اهل هنر	سپهر پیر بپوشید جامه قیری
ز بهر خوردنش القصه تیز دندان شد	دهان خاک کزین لقمه نیستش سیری

چو سال عمرش طی گشت سال تاریخش

بجو ز مرد محمد علی کشمیری

امید بدرگاه آهی که از تقصیرات او در گذرد - و بروضه رضوان داخل شود -  
 آمین یا رب العالمین \*

## مولانا مقصود علی تبریزی

مولانا مقصود علی تبریزی صوفی صافی فهام و عاشقی حقیقت نژاد بوده - در طریق تحقیق و تذکیر و تزکیه نفس و کسب کمال و گوشه گیری و سیر و سلوک بی مثل و مانند بوده - و اکثر متداولات را نیز بنظر امعان در آورده بر جمیع علوم فی الجمله استحضاری او را بهم رسیده بود - و کمال فقر و مسکنت و درویشی و شکستگی ظاهر و باطن داشته - و جمعی کثیر از درویشان و اهل تحقیق در ملازمت ایشان بافاده و استفاده مشغولی

می جسته اند - و زهد و ورع و تقوی را شعار و دثار ساخته صایم الدهر و قایم اللیل بودن را ملازم بود - و با وجود این حال و این سلامت نفس این سپه سالار دل شکار او را رام نموده در سلک مصاحبان و مجلسیان خود در آورده بود - و با آنکه از مزخرفات دنیوی محترز بود علوفه و جاگیر دار این سرکار شده متصدی منصب والا و مرتبه عالی صدارت این سرکار فیض آثار شده بوده - و در هنگامی که این سپه سالار متوجه فتح دکن شده در حوالی احمد نگر با سهیل حبشی مصاف داده مظفر و منصور شده بود - این فضیلت شعار در ملازمت و مصاحبت ایشان بوده - و بعضی نیز گویند که منصب میربخشی ایشان را نیز اختیار نمود - آنچه راقم را بخاطر میرسد که این قسم عارف آگاهی در قبول مهم و منصب دنیوی بغیر از نفع خلق الله و مهم سازی عباد و زهاد چیزی دیگر منظورش نخواهد بود - و امیدوار است که این بوده باشد - القصة مدتها در سلسله علیه این سپه سالار ملازم و جاگیر دار بود - و با میر عبد الباقی تبریزی که سابقاً ذکر رفت که از دانشمندان روزگار بود و در خدمت این سپه سالار می بود مقابل و معارض بود - و این سپه سالار بذوعی باین قدوة العارفين و السالکین سلوک مینموده که مستعدان تا قیام قیامت از آن باز میگویند - چون مآل حالش بر راقم ظاهر نبود (۱) - در اختتام کوشید \*

---

(۱) در نسخه (ب) رقم شده "این قدر ظاهر شد که در اردوی جهانگیری می باشد - این قدر نیز احوال ایشان بر راقم ظاهر شد که مهمات شرعیة ولایت گجرات حسب فرمان قضا جریان جهانگیری بایشان تعلق پذیرفته بوده - و بسبب شرارتی نفسی یکی از شریکان روزگار کار او بخواخذه و مصادره انجامیده او را از آن مهم معزول ساخته بقلعه گوالیار فرستادند - و در حالت تعویب این مقدمه مدت چهار سال بود که در قلعه بسر می برد - و منتظر الطاف غیبی بود" ۱۲ \*

## شیخ جمال الدین محمد

شیخ جمال الدین محمد فرزند خلف علامهٔ زمان و اعلیٰ علمای دوران  
 مولانا قطب الدین محمد استرآبادی است که مولانای مومنی الهیه در  
 ملازمت بادشاه شاه طهماسب صفوی فرمان فرمای ایران کمال تقرب و اعتبار  
 داشت - و فقه و تفسیر و کلام و منطق و معانی و بیان و اکثر علوم را بغایت  
 نیکو میدانست - و مدار امور شرعیات آن بادشاه بمولانا بود - تا آنکه  
 در اواخر عمر بمنصب شیخ الاسلامی کاشان سرفراز شده در آن جا توطن  
 اختیار نمود - و عمارات عالی در آن شهر در ایام شیخ الاسلامی بنا نمود -  
 و حمامی دلکشای نزهت فزا نیز ساخته که الیوم بحمام ملا قطب  
 مشهورست - و در امور شرعیه در ایام شیخ الاسلامی در آن دیار با وجود  
 فقهای کرام و علمای ذوی القدر صاحب احتشام که در آن ملک می باشند  
 بنوعی سلوک نموده که تا قیام قیامت از آن باز میگویند - القصة چون  
 مولانا قطب بجوار رحمت ایزدی پیوست و شاه طهماسب باجل موعود  
 رسید و وداع تاج و تخت و سلطنت نمود - شیخ جمال الدین محمد را  
 که جوانی خوش صحبت و آدمی وش و صاحب فهم عالیه و حیثیات  
 متعالیه بود آرزوی ملازمت و ذوق خدمت این سپه سالار از وطن و منصب  
 پدر و اعتبار بادشاه ایران بر آورده بهندستان بدربار ایشن آورد - و در آن ایام  
 عنفوان جوانی و ربیعان بهار زندگانی و کامرانی این سپه سالار و شیخ بود -  
 اگرچه در وادی طالب علمیها چندان کاری نساخته بود اما چندان خوبی  
 و حیثیات او را بود که منظور نظر این سپه سالار گشته - بدستور دیگر علما  
 و فضلا بر آسود - و رعایت کلی و انعام زیاده از حد و عد یافت - و معزز  
 و مکرم بود - و بعد از دریافت انعام و احسان و ملازمت و جاگیداری چند  
 ساله مرخص گشته بکاشان که مولد و موطن او آمد - و بشکرانهٔ آن رعایت

و احسان همیشه منی پرداخت و می پردازد - و شوری درمیانه مستعدان ایران خصوصاً شهر کاشان پرداخت - که اکثری را بجهت دریافت ملازمت و خدمت ایشان جلالی وطن لازم آمد - و راقم در کاشان اکثر اوقات بصحبت فیض بخش ایشان میرسید - بغیر از مداحی و ثناگوئی این سپه سالار چیزی دیگر از ایشان بغیر از قَلَّ اللهُ و قَالَ رَسُولُ اللهِ نمی شنید - و شیخ مذکور الحال در کاشان بدعاگوئی ایشان اشتغال دارد - و بر خوان احسان ایشان مهمان است و اوقات می گذراند \*

## شیخ طبیب

شیخ طبیب برادر اعیانی فرید زمان و وحید دوران مولانا فرید الدین نجومی است که سابقاً احوال او مذکور شد - و الحق این دو برادر نامی در فن خود بی بدل زمان و نادره دوران اند - و شیخ مذکور را از نجوم و ریاضی و امثال این علوم بهره تمام و نصیبی مالاکلام هست - و رساله موسوم به نوادر الاختیارات بنام نامی این سپه سالار نوشته و در استخراج وصی و غیره بیمثل و مانند ست - و بهترین خصایل او اینکه در کمال خوش ذاتی و نیک نفسی است - و چندان شکست نفس و تزکیه خاطر با ایشان هست که با هیچ یک از امثال او نیست - و او نیز بدستور دیگر مستعدان بعلم و جاگیر گرامند سرافراز ست - و صباح و زواج بخدمت سرکار ایشان می پردازد - و در وقتی از اوقات بدقت ذهن و فاد نقاد اصطرابی ترتیب داده بود - چون بنظر این سپه سالار در آورد بجایزه و صلّه آن برابر آن اصطراب طلایی خالص بایشان عنایت نمودند - و او را باین نوازش بلند رتبه ساختند - و دیگر انعامات و رعایات ایشان یافته و می یابد که (۱)

(۱) در نسخه (الف) «مجال تحریر در آوردن ممکن نیست» ثبت است \*۱۲

به تحریر در آوردن ممکن نیست - امید که همیشه ازین سپه سالار درستکام (۱) باشد \*

## میر دوستی سمرقندی

میر دوستی سمرقندی سیدی فاضل و دانشمندی کامل است - و سالها در دارالافاضل سمرقند کسب دانش و فضیلت نموده و کوس فضیلت زده - و الحق طبعی عالی و سلیقه متعالی دارد - و در وادی نظم و نثر نیز برهانی بکمال نموده و سرآمد موزونان سمرقند شده - و این فقیر در سنه هزار و بیست و شش در هنگامی که شاهزاده خورشیدکرم شاهزاده خرم بعزم تسخیر دکن بخاندیس می آمدند در حوالی نریده در مجلس این سپه سالار کامگار شرف خدمت آن سید بزرگوار را دریافت - و در آنوقت با عبد الله خان حاکم گجرات می بود - سیدی ولی شعار - و فاضلی حقیقت دثار - در منظومات از شاگردان مولانا مشفق بخارانی است - جواهر منظومات از جبین مبدیش نمایان - و لای مذثورات از پیشانی دانشش تابان - در کمال شگفتگی و بشاشت بود - القصه از دارالسلطنه سمرقند باران طوف خانه گل بر آمده بختش زایر کعبه دل ساخت - و مقیم دربار فیض آثار این سپه سالار شد - و مدتی در سلک دانشمندان که در آن زمان در ملازمتش می بودند بر آسود - و بافاده و استفاده مشغولی جست - و بانعامات و صلوات و علوفه گرامند سرفراز شد - و حب ملازمت این کعبه صوری و معنوی بر طوف خانه آب و گل غالب آمده بزدگی ایشان را اختیار نمود - و آخر الامر بامداد و توجه ایشان بآن سعادت سافراز شده - بعد از مجاورت چند ساله در آن مقام شریف و دعا گوئی این خیر محض (۲)

(۱) در نسخه (ب) «دوستکام بوده باشند» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) «خیر مشخص» نوشته ۱۲ \*



خود را بدربارش رسانید - و مدتی مدید در صحبت و ملازمت ایشان بسر برد - و الحق در وادی شاعری سرآمد موزونان سمرقند است - و قصاید غرا در زمان ملازمت این سپه سالار در مدح ایشان در سلک نظم کشیده - و دیوان آن سخنور بنظر راقم در آمده - اکثر مدح این سپه سالار است - و چند قصیده از آنجا مسوده نموده بود که این نسخه را بآنها مزین سازد حال تحریر آن مسودات بنظر در نیامد که ثبت شود - **إِنْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى** بعد از پیدا شدن اشعار ابدال ایشان را ثبت خواهد نمود \*

### مولانا محمد رضای تاج مشهدی

مولانا محمد رضای تاج مشهدی از خادمان آستانه امام ثامن ضامن علی موسی<sup>(۱)</sup> رضا علیه السلام است - و در فن طالب علمی از علمای مشهور مشهد مقدس بود - از اول عمر تا آخر خود در آن روضه خادم بود که عبد الله والی توران مشهد را بعد از مدتی که محاصره نموده مستخر ساخت - و آن دار الامان را قتل عام کرد - و اکثر سادات و نقبا و علما و فضایی آنجا را بقتل رسانید - مولانا را نیز میخواستند که بقتل رسانند - تا آنکه در آن میانه در دست<sup>(۲)</sup> اوزبکان اسیر شده بود - چند مرتبه عبد المومن خان خلف عبد الله خان مفادی کرد که مولانا را هر کس گرفته باشد<sup>(۳)</sup> بیاورد - چون هنوز اجل موعود نرسیده بود کسی او را نشناخت - و از آن بلیه خلاص شد - و از راه بلخ و کابل در هنگامی که این سپه سالار فتح سند نموده بود خود را بدربار ایشان رسانید - و بعرض حال خود یکی از محرمان ایشان را مرخص ساخت - چون این کریم رحیم نهاد بر تاراج زدگی و خانمان بغارت دادگی

(۱) در نسخه (ب) "علی بن موسی" ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) "در آن میانه بدست یکی از اوزبکان متعصب" ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) "گرفته بیاورد" ثبت است ۱۲ \*

آن فاضل دانشمندی اطلاع بهم رسانیده بده هزار روپیه بجهت ضروریات راه مکه  
 معظمه و سفر عراق و دریافتن بازماندگان خود که در خراسان از دست  
 اوزبک خلاص شده بودند عیانت نمود و مولانا بعد از اخذ آن وجه خود  
 را بسعادت حجة الاسلام و طواف مرقد خیر الانام مشرف ساخت - و از  
 آنجا بکربلائی معلی و نجف اشرف و مابقی ایام هندی بعراق رفت  
 و بازماندگان خود را بدولت ایشان جمع آورده در قم عراق توطن اختیار  
 نمود - و تدریس آستانه مبارکه سنی فاطمه که در قم واقع است باز تعلق  
 گرفت - و مابقی عمر را در آن آستان (۱) بدعا گوئی ایشان بسر برد - و به تئمه  
 آن انعام عام اوقات میگذرانید \*

## حکیم کمال الدین حسین شیروازی

حکیم کمال الدین حسین شیروازی از جانب پدر پسر زاده حکمت پناه  
 حکیم کمال الدین حسین مشهور شیروازیست و فرزند خلف حکیم احمد که  
 سالها در سلسله خان احمد والی گیلان حکیم مصاحب بود - و از جانب  
 مادر دختر زاده علامه زمان ملا میرزا جان علامه شیروازی است - و همیشه  
 جد و آباء حکیم موسی الیه در ملازمت بادشاهان ایران مقرب و معتمد  
 بوده اند - و دایم درین سلسله حکمای خاندان و اطباء عالم و کامل بوده -  
 حکیم موسی الیه اگرچه بس خرد ست اما در فهم و دانش بزرگ  
 است - و در دارالافضل شیراز کسب کمال نموده و نصیبی وافر از علم طب  
 و دیگر علوم برده - و الحال بقصد آنکه بیمن تربیت این سپه سالار سرآمد  
 اطباء روزگار شود باین دربار آمده - انشاء الله که ترقی تمام خواهد کرد  
 و مشهور روزگار خواهد شد - و در سلک حکما و اطباء این سرکار فیض اثر

(۱) در نسخه (ب) "آستان چنت نشان" مرقوم است ۱۲ \*

منتظم گشته بجاگیر و علوفه گرامزد سرافراز است - و این سپه سالار را توجه تمام باین حکمت پدناه هست - و عنقریب است که سر آمد روزگار خواهد شد - و چون نشود که تربیت کرده و پرورده خان خانان است (۱) \*

## حسان الزمان مولانا شکیبی

حسان الزمان مولانا شکیبی فرزند خلف ظهیر الدین عبد الله امامی اصفهانیست - چون قرب و نزدیکی او بیش از دیگر مستعدان بود اول ایراد نام نامی او میدنود - از جمله تلامذه علامه زمان امیر تقی الدین محمد نسبه شیرازیست - و بهمت عالی جامع حدیثات متعالی و مطبوع امجد و اعالی بود - و در اوایل سن از اصفهان بخراسان شتافت - و مدتی مدید و عهدی بعید در مشهد مقدسه رضویه و دار السلطنه هرات بطالب علمی و شاعری اشتغال نمود - و اکثر متداولات را بنظر امعان در آورده شهره عصر و نادره دهر گردید - و دوی چند شاعوار از گنج خانه نواید فصاحت و دانشمندی در مخزن روزگار بیادگار نهاد - که جوهر شناس عقل با کمال امتیاز و معرفت از قیام نمودن بقیمت آن قاصر - و ناطقه سخن سرای قلم از تعریف و توصیف آن عاجز ست - بشحات اقلامش در صفا رشک قطرات سحاب - و نظم کلامش در پاکیزگی غیرت گوهر سیراب - هر لفظی از آن چون زمان صباح متضمن طلوع آفتاب معانی - و هر حرفی چون نسیم سحری متکفل راحت و کامرانی - فاضلی دانشمند - و کاملی ارجمند بود - و در علم موسیقی و ادوار نیز طبعی کافی داشت - و موزونان آن بلاد مثل خواجه حسین ثنائی و میرزا قلی میدایی و رای دشت بیاضی باشعریت او قایل گشته - سخنان او را بر سایر موزونان آن زمان ترجیح نهادند - و چون

(۱) در نسخه (الف) "قرب تلت صفحه بیاض دارد ۱۲ \*

صیتِ شاعری و قدرتِ دانشوریِ خود در آن ولایت ظاهر ساخت مترجه دار الافاضل شیراز گشت - و بشرفِ شاگردی علامه مذکور مشرف شد - و باندک زمانی از جمله علمای قرار داده گشت - و ذات شریفش نقش تختۀ عبارات تازی و حجازی گشت - و در مضار حسن طبیعت از اقران و اکفا مسارعت و مبادرت نمود - چون غرض اصلی او از اسفار و تردد دریافتِ خدمت و ملازمتِ این قبله دانشمندان و کعبه محتاجان بود فدای الرحیل در داده خود را بتقبیل آستانِ سدره مکانش رسانید - و از درجهٔ منزلت بمدارجِ عزت رسید -

\* بیت \*

نیک اخترى که بوسه برین آستان دهد

زودش سپهرِ پیر بدولت نشان دهد

و بشرفِ مصاحبت و مجالست و موافقت امتیاز یافت - و نسبت و حالت آن فصاحت شعار در خدمت این دانا دل قدر شناس بمرتبه بود که اکثر مستعدان هر صنف بوسیله او بمراتب علیّه می رسیدند - و مدح او میگفته اند - چنانکه یولقلی بیگ انیسی در مثنوی این ابیات را فرموده اند -

\* شعر \*

شکيبى کس رضا نام است و زيب است	بلى هر جا رضا آمد شکيب است
شود عرشِ سخن چون جلوۀ گلش	کند عيسى نفس جاروب راهش
بهر گلشن که گردد مجلس افروز	نه بادِ صبح مي بايد نه فوروز
کلامش در رواني بی شکيب است	بلى سر چشمه را سر در نشيب است
بگو ای کلکت از گوهر فشاني	زمين را چسبون اسل اسماني
جسوان کردی ز لیکهای سخن را	مگر يوسف تویی این انجمن را
ز دریای تو خاطرهای مخزون (۱)	دهند احباب را دُهای مکفون

(۱) در نسخه ( الف ) « مخزون » مرقوم است ۱۲ \*

و رسمی قلندر نیز در قصیده که بمدح این سپه سالار فرموده و اکثری ازین مستعدان را مدح گفته این بیت در مدح این شاعر قادر سخن گفته • بیت •  
 سواد شعر شکیبی چو کحل امغان  
 بتصفه سومی خراسان برند اهل بصر  
 و قرب و منزلت این فصاحت شعار در ملازمت این سپه سالار درین مرتبه بوده که حافظ تاج شیرازی که یکی از بندگان خاص این سپه سالار است در رساله که بلس سامری ایشان نوشته بیان نموده - که در وقتی که متوجه فتح دکن بودند از لاهور تا خاندیس رفتن که تخمیناً مدت یکسال بوده باشد یکصد و هشتاد هزار روپیه که شش هزار تومان عراقی بوده باشد برسالست و پروانگی این فصاحت شعار به فقرا و مستحقین و مستعدان هر صنف از خوان احسان این غریب فواز رسیده بود تا به سپاهی و دیگر مردم چه افعام شده باشد - و مشار الیه مبالغه ننموده (۱) که خود درین سفر در رکاب ظفر انتساب ایشان بودم - و این مبلغ که داده شد تمامی را مشاهده نمودم - و کلامی عالی ایشان نیز الحال تصدیق قول حافظ مومی الیه می نمایند - و این سخن را دلیل آن مینمایند که یکی از دولت خواهان این مقدمه را بنا بر ذلتخواهی مولانای مشار الیه بعرض سپه سالار رسانید که درین قسم سفری این خرج بسرکار رسید که بکار این مهم نمی آید - و جواب چنانچه باید و شاید شنید - و آن جواب در احوال سپه سالار بواجبی نوشته شد - خوشا بنده که این قسم صاحبی داشته باشد - و زهی صاحبی که بندگان خود را این حالت و رتبه دهد - و باوجود این حالت و تقرب منصب جلیل القدر صدارت سرکار این حامی حوزة اسلام بایشان تعلق گرفت - و در آن امر خطیر عملهای پسندیده و شغلای نیکو ازیشان بر صفحه روزگار ماند - و خاتم دولت و مهر سلطنت خود را که حلال مشکلات عالم و همچو خاتم

(۱) در نسخه (الف) «نموده» مرقوم است ۱۲

سلیمانی عالم و آدم مستعز او بود بایشان سپرده چون - و العشق آن قدر  
و منزلت که آن فارس میدان دانشوری در خدمت این عارف متعارف  
ربانی داشت هیچ مدّاحی در نزد ممدوح خود نداشته - و این مختصر  
محل ایاز انعام و احسانی که نسبت بایشان شده ندارد - و هیچ بزرگی هم  
این طور مصاحبی و مدّاحی نداشته و نخواهد داشت - انعام و احسان  
این خلاصه روزگار در باب مولانای مومنی الیه زیاده از آنست که بتصریح  
و تقریر در آید - از آنجمله در وقتی (۱) که اراده سفر حجاز و دریافت آن  
سعادت نمود هشتاد هزار روپیه بطریق مدد خراج و ضروریات آن سفر بایشان  
داده شده بود - و دیگر تواضعات نیز شده بود که نوشتن را فنی شاید -  
چنانچه خانه دنیا را باحسان ایشان آبادان نموده بود منزل آخرت خود را  
بتوجه ایشان معمور ساخت - دیگر در ایامی که در سند ساقی نامه که  
درین نسخه ثبت شده بعرض رسانید درازده هزار روپیه خوانها کرده در همان  
مجلس با اسپ عراقی و سراپای خلاصه بایشان عنایت شد - القصد دنیا  
و عقبی از خدمت سامی ایشان فراهم آورد - و بعد از معاودت و طوفت  
کعبه گل مقیم آستانه قبله دل گردید - و در معاودت از سفر مکه معظمه  
کشتی ایشان تپاه شده بعدن شهر افتاد - و حکام آنجا دست تعدی بر اهل  
آن جهاز و مولانای مومنی الیه دراز کرده تمامی اموال و اسباب ایشان را  
منصرف شدند - و تجار و حاجیان را سیاست بلیغ نموده هرچه داشتند  
گرفتند - و بعضی که نداشتند مورد عتاب و خطاب متقاضیان حکام آنملک  
شدند - بهر طریق که بود از آن بلیه خلاص شده به بندر سورت که بجایگز  
این سپه سالار بود آمدند و جهاز نیز از سرکار خاصه بود - چون این خیر بسمع

(۱) در نسخه (ب) «در وقتی که بتاريخ سنه ۱۰۱۴ هجری اراده سفر حجاز»

سپه سالار رسید یک لک محمودی بآنجماعه و مولانای مومی الیه عنایت نمود - و در معمل خود مشروحاً ثبت است - و در تلافی و تدارک آن سرمایه بتاراج دادگان کوشید - و بقدر مایه هر یک بآن جماعه مایه و سرمایه داد - و مولانای مومی الیه را نیز بانعامات سرافراز ساخت - القصد در رفتن آن احسان شد و در آمدن این - و معامله انعام و احسان این سپه سالار از آن مشهور ترست که اگر بواجبی رقم نشود پنهان بماند - او نیز بشکر گذاری انعام و احسانی که در آن ایام یافته بود ما بقیه عمر خود صرف مداحی و ثنا گستری ومدوح حقیقی خود نموده زبان فصیح مرتبه اش باین بیت گویا گشت -

• بیت •  
 شدست پیدش توپشتم دوتا نه از پیری      از آنکه هست برو بار منت انعام  
 چندان قصاید غرا و غزایات عاشقانه و رباعی عارفانه از بحر طبع بساحل ظهور رسانید که زبان قلم مکسور اللسان از بیان آن عاجز است - آخر الامر در دارالسلطنه دهلی بمنصب صدارت مشغولی جست - و در آن جا باجل موعود بتاریخ سنه هزار و بست و سه در گذشت - و در آنجا مدفون گشت -  
 و مولانا جسمی همدانی تاریخ آن واقعه را صدر دهلی <sup>۱۰۲۳</sup> رفت یافته بود - و سانی نامه نیز باسم این سپه سالار از بحر طبع بساحل ظهور رسانیده - و مثنوی در بحر خسرو شیرین باسم سپه سالار گفته - چند داستان که مبنی بر مدح ایشان بود ثبت شد - و تمامی اشعار ایشان مدح این سپه سالار است - و در پشت یکی از کتب سرکار این سخنور عالی تبار این رباعی بخط ایشان بنظر در آمد که نوشته بودند - که در هنگام مراجعت از سفر مکه معظمه روزی در بندر عدن بصعرا رفته بودم - جمعی از اطفال در آن صعرا سرودی میخواندند - و مضمون آن سرود این که خانطخان آمد دختران شوهر یافتند - و بازاریان متاعهای خود را ببهای خوب فروختند -

و فواکه از همه جا بآنجا آوردند - و بازار آمد - و حوضها پر آب شد - و مردم  
پریشان بسامان شدند - فقیر را گریه سر داده - از دل بزبان این رباعی را سر  
دادند -

• رباعی •

زین دانه که از نام نکو کاشته

از اختر سعد خرمن افراشته

زانگونه جهان بچوود انپاشته

کز مور کفاف دانه برداشته

چون دیوانی ترتیب نداده و مسودات اشعارش درحین نوشتن این خلاصه  
در دهلی بود بآنچه از سفاین مردم و کتابخانه عالی بهم رسید اکتفا نمود -  
انشاء الله که آنچه بعد ازین بنظر در آید ثبت خواهد نمود •

ز شراب توبه مستم نه ز باد مغانی

ز خمار ما خبر ده بحریرف دوستگانی

ز هوای دل گذشتم بگذشت چون جوانی

که به خار خشک ببلبل نکند نشید خوانی (۱)

سرشیشد مهر کردم سردرد سر ندارم

می این جهان نیرزد بخمار آن جهانی

بدرون لاله بنگر نه بسرخوی عذارش

که دل سیاه دارد ز شراب (۲) ارغوانی

لب از آب توبه شستم بشراب ترنسازم

که هما بچغد هرگز نکند هم آشیانی

ز شراب ظاهر ارچه قدح و سبوشکستم

بدرون سینه دارم خمی از می معنی

(۱) در نسخه (الف) «نشید جانی» ثبت است ۱۲ •

(۲) در نسخه (الف) «نه شراب ارغوانی» ثبت است ۱۲ •



ز نسیم نو بهاری سرِ خُم کشنودم آن به  
 که بخاک قیره ویزد خضر آب زندگانی  
 سر گنج دل کشودم بده آن قدر که خواهی  
 در باغ جان شکستم بپر آنچه میتوانی  
 بریاض خاطر من همه فصل نو بهار است  
 گل این چمن دریزد بهوای مهنرگانی  
 ز صویر خامه خود چو نسیم در سماء  
 نه صبح می شناسم نه ترانه اغانی  
 سر رشته تاب دادن پی نظم در چه حاجت  
 که ز عقد کلام آید گهری و ریسمانی  
 ز هنر کمی ندارم چه کم است بختم  
 فتوان ستیزه کردن بقضای آسمانی  
 سخن از چه کرد خرم بدلم چو جان عزیز است  
 فرسد ز گوهر من صدف مرا گرانی  
 نسزد ز خصم طعمم که بفکر کند سیری  
 که (۱) شراب عیب دریا نکند بنا روانی  
 بکنار ابر و دریا گهر و ستاره بارد  
 چو عروس خاطر من کند آستین فشانی  
 چه دروغ میسرایم چه گهر کدام دریا  
 ز کمال خویش گفتن روشیست پاستانی  
 همه یاره میسرایم بگزاف گاه دعوی  
 همه هرزه می نگارم بصحیفه امانی

(۱) در نسخه (الف) «که شراب عیب دریا نکند بهار دانی» ثبت است ۱۲ \*

خبری نه از مطالب چه نهیم ز لاف امین  
 شکری نه در ترازو چه کفیم مگس پرانی  
 بغفوده ام درین ره شب هجر آن قدرها  
 که پس از هزار منزل برسیم بکاروانی  
 بامید سود کردم سفر از دیار اکفون  
 نه بوم بجز خجالت بردوست ارمغانی  
 بچه خوش دلی شکیدی ز حیات شرم بادت  
 جگری نمی فروشی نمکی نمی ستانی  
 گل تازه بود طبیعت چه خزان بیانت آمد  
 که فسرده روزگاری چو گیاه مهرگانی  
 لبست آن زمان بخندد که مدیح صاحب آری  
 مست آن زمان شود زر که بکیمیا رسانی  
 سزد از زبان دو سازی چو قلم کفون که داری  
 ز ثنای خانن بفرشته (۱) همزبانی  
 در درج آفرینش محک عیار دانش  
 که ز طبع اوست روغن بچراغ فکته دانی  
 برهد ز نور رایش رقم از کفند حرفی  
 ورق از سیاه روی قلم از سیاه زبانی  
 چو بدرگهش رسیدی بطلب هر آنچه خواهی  
 که کلیم خواهش آنجا نشنیده آن ترانی  
 سر چشمه نیست بسته پر مرغ نشنه باز ست  
 بدر فوالش آمد ز چهار سو امانی

(۱) در نسخه (الف) « بقربت » ثبت است. ۱۲.

خجیل است مومیائی ز خواص خود که رحمتش  
 بشکستگان نه داند چه کند ز مهریانی  
 زهی آیت عنایت که ز حفظِ همت تو  
 خبریست حرف خواهش مثلی است پاستانی  
 ز تورای ملک گیری ز قضا تپیه آن  
 ز عزیمتِ توجولان ز سپهر خوش عنانی  
 بدمید صبح تیغت که چراغ صبح لافد  
 بر زندگی خصمت ز حیات جاودانی  
 چه محفلِ قدر گیتی که تو سربان درازی  
 بکدام التفاتِ تو سزد جهان فانی  
 بتلاطم حوادث بگذار (۱) کشتیش را  
 نه ز حلم لغری کن نه ز عزم بادبانی  
 بدلی که عرش و کرسی بطوافِ اوست دایم  
 غم یکجهان چه سنجی که بفضل صد جهانی  
 تو بهر کجا نشینی چو مگس برگرد شکر  
 سیه است از حقایق حشر است از معانی  
 محک هنر توئی تو بعیار نقد من بیسن  
 بگذار یا بر آرش ز حجاب ناروانی  
 ز تو نیست هیچ پنهان نکه افکنی نگاهی  
 که ز لوح چهره او رقمِ دانش بخوانی  
 بخيال این نشستم بدرت که بر نخیزم  
 مگر آنکه ز استنانت بدم برم گرانی

(۱) در نسخه (الف) «مگذار» ثبت است ۱۲ \*

ز وفا ست طیفِتِ من سگ خاذه زانِ عشقم  
 بدری که خو گرفتَم نروم بزندگانی  
 دلت آن قدر که خواهد بجفا بیازمایم  
 بستیزه که فهمی بتغافلِی که دالی  
 نه نظر به سیم دارم نه بزر نیازمندم  
 که بقای دوست خواهم نه مزخرفاتِ فلانی  
 مگذار عزتم را بعنایتِ زمانه  
 مثل است وعده او بخلافِ داستانی  
 بدر قبولِ طبیعتِ بنشان بآن مقام  
 که فلک برشک گوید که خوشا دلِ فلانی  
 غرضی مراست کافی ز نوازشت نگاهی  
 ده و مزععی نخواستهم ز دیار کامرانی  
 بجز این دعا ندانم بجز این سخن نگویم  
 چو بچرخ <sup>۱۱</sup> بماند تو بصدِ دین بمانی  
 همه سال دشمنان را ز دمار خود بر آری  
 همه روز دوستان را بمرادِ دل رسانی

وله

از صفحه امید ستردیم رقم را  
 حرفی ننوشتیم و شکستیم قلم را  
 در کوی رضا خانه گرفتیم و نشستیم  
 از کوچه تدبیر کشیدیم قدم را

(۱) در نسخه (الف) «زین» مرقوم است ۱۲ \*

گَر سَر (۱) بَرَوَ گو برو از پای نيفتيم  
 در معرکه صبر کشوديم علم را  
 در بخت موافق نبود شکر هجر هست  
 گَر (۲) سَكَّ کج افتد کمی نيست درم را  
 آن خسته عشقم که بجز اينکه دوست  
 از ضعف ندادد کسسم آمد شد دم را  
 در بيع وفايم نه رهين طمع و آز  
 درمآذده مهرم نه پرستار نعم را  
 از مور و مگس گرمي پروانه مجوئيد  
 کز دل خبري نيست گرفتار شکم را  
 کم حوصله را زود کشد رنج تغافل  
 در مزيج ويران مفشان تخم ستم را  
 تا چند توان گريه نگه داشت شکيبي  
 سيرا ب کن از ابر مرّه کشت الم را  
 از شکوه ميگذرديش خداوند رحيم است  
 تو دامن آلوده بدر (۳) ابر کسرم را  
 آن عذر پذيرنده که اندیشه عفوش  
 از طبع گنهگار برد رنگ ندم را  
 آن ملک ستاننده که باز چقه عزمش  
 خاشاک ره باد کند مسند جم را

- 
- (۱) در نسخه ( الف ) " سپر " ثبت است ۱۲ \*  
 (۲) در نسخه ( ب ) " گو سکه " مرقوم است ۱۲ \*  
 (۳) در نسخه ( الف ) " سپر ابر " ثبت است ۱۲ \*

این کعبه عزت که بخاکِ قدم او  
 لب تشنگی از شعله فزون است (۱) را  
 آن قبله نصرت که بزیر علم او  
 تائید همی عرضه (۲) کند خیل و حشم را  
 در وقت سخا دوست ز دشمن نشناسد  
 ابر آب دهد شوره و گلزار ارم را  
 باز بچینه قهرش بسر انگشت اشارت  
 بر ناصیه چرخ کشد نیل عدم را  
 ای شمع سرا پرده خورشید که نورت  
 آینه اسرار کند زنگ (۳) ظلم را  
 صد سال بیک بسترسر و یک جامه (۴) بدارد  
 انصاف تو چون ابر بهار آتش و دم را  
 از (۵) ذالک بی در پی خصم تو عجب نیست  
 کز عین کبری باز خورد جزر اصم را  
 مقهور ترا لطف فلک چاره نسازد  
 شکر نکند دفع جگرخواری سم را  
 از جوی حسام تو که آبش همه زهر است  
 دهقان اجل سیر کند کشت عدم را

(۱) در نسخه (ب) «رقم ۱» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) «عرض کند» مرقوم شده ۱۲ \*

(۳) در نسخه (الف) «رنگ ظلم» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه (ب) «خانه بدارد» ثبت است ۱۲ \*

(۵) عرفی شیرازی گوید: —

جم مرتبه خاننسان کز اثر نطق چون گل همگی گوش کند جز اصم را

بر سر و نهال نو که بارش همه کامست  
 چون قاصدِ جبریل کُشد وقفِ نعم را  
 انصافِ خود این است که بهرام و عطار  
 بوسند و سپارند بتو تیغ و قلم را  
 در ساحتِ ایام هم‌آئی تو و خصمت  
 بومی است که ویرانه کند باغ ارم را  
 (۱) ... عشق چو شکیبی  
 از ناله کلم بشنو دردِ دلم را  
 من مرغِ غزلخوانِ گلستانِ فراقم  
 خون میکنم از ناله دلِ شیرِ لجم را

مطلع ثانی

بگذار ز کف صفحه شهنامه غم را	بگذار حدیث کی و افسانه جم را
مچنون عرب را نه فریدون عجم را	چون عمر بانسانه رود ما نشناسیم
این زلزله نی دیر شفاست نه حرم را	شوریدنا عشق است دلِ گبر و مسلمان
وین طرفه که جر نام نه دانیم صنم را	عمریست که ما برهمان ساکن دیریم
چندانکه ز لطفست نشناسیم ستم را	ما را ابوفای خود و سودای تو کار است
شرمنده کُشد همت ما ابر کرم را	ما سبز لب تشنه مستغنی از آبیم
گفتیم و نوشتیم و شکستیم قلم را	در صومعه و دیر مغان شکر خداوند

وله

دردِ دلِ ناتوان نچنبید . دلِ خون (۲) شد و زبان نچنبید

(۱) در هر دو نسخه این جا بنامی دارد اما مصرع شاید این طور باشد :-

من سینه نگار از غم عشقم چو شکیبی

(۲) در نسخه ( الف ) « دل خون شده زبان نچنبید » ثبت است ۱۲ \*

مهر تو ز جان برون نیاید	این مرغ ز آشیان نجنبید
آمیزش جان بتن نباشد	تا شوق تو در میان نجنبید
فریاد که ناوک نگاهت	چون مغز در استخوان نجنبید
آن را که تو خون بظلم ریزی	خون در رگِ دوستان نجنبید
چون آتش خفته در دلِ سنگ	سودای توام ز جان نجنبید
ثابت چون است سکه بر زر	داغمت ز دل آنچنان نجنبید
آه جگرِ فلک شکافد	با آنکه لب از فغان نجنبید
لعلِ جگر <sup>(۱)</sup> خزینه افروخت	کش زبسد اگر ز کان نجنبید

## مطلع ثانی

هرگز لبم از فغان نجنبید	کز جنبشِ او جهان نجنبید
مشاق ترا بشکر وصلت	تا سر نرود زبان نجنبید
در جور فزا که نیست مارا	مهری که زمان زمان نجنبید
ما هیچکسان روزگاریم	ما را سرِ خان و مان نجنبید
گر ابر چو آب بارد آتش	از خرمن ما دخان نجنبید
گر آید غم و گر رود عیش	یکجو دل ازین و آن نجنبید
صبرم کوهست کوه از جای	ز آمد شدِ کاروان نجنبید
بخشای بر آنکه هر زمانش	رانی ز درو همان نجنبید
رحم آر بر آنکه چون زر قلب	از بوتۀ امتحان نجنبید
گر روی زمین نشاط گیرد	از سینه غم نهان نجنبید
از نغمه <sup>(۲)</sup> صور صد قیامت	بخت از خوابِ گران نجنبید
تا آنکه نسیم التفاتی	از بزم خدایگان نجنبید

(۱) در هردو نسخه «لعل دگرم» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) «نغمه صور» ثبت است ۱۲ \*



سرچشمه عالم و بحر معنی  
 با نغمه بلبل ضمیرش  
 کلکش که بهین نهال طوبی است  
 جبریل چو مرغ نغمه پرداز  
 زان وقت که حزم ارست بیدار  
 شد فتنه چنان بخواب کز جا  
 ای آنکه بیاد مجلس تو  
 در عهد تو همچو نقش خارا  
 از حفظ تو همچو نقطه نون  
 و ز بیم تو همچو سرکش کاف  
 امید برقص بر نخیزد  
 باشد عجب از ترانه (۱) او  
 روشن رایا ز شرم طبیعت  
 خاک قدم تو مشتری را  
 هر چند بسنگلاخ خواری  
 دارم سخنی که گونگویم  
 آن شاعر ساحرم که طبعم  
 چون درج گهر برم بیدار  
 چون نزل سخن کدم عطار  
 گو نعمت صد بهشت بخشم  
 از سینه خویش میکنم صرف  
 مهمان دل خراب خویشم  
 کش فضل ز آستان نچنبد  
 از شه ره گوش جان نچنبد  
 از حمله مهرگان نچنبد  
 زان گلشن بینخیزان نچنبد  
 خواب از سر پاسبان نچنبد  
 تیر از لکد کمان نچنبد  
 اندیشه ز گلستان نچنبد  
 موج از آب روان نچنبد  
 گوی از خم مولجان نچنبد  
 تیغ از سر سرکشسان نچنبد  
 تا کلک تیرا زبان نچنبد  
 گرسورت پرنیان نچنبد  
 خورشید ز خاوران نچنبد  
 از گوشه طیلسان نچنبد  
 رخس گله را عنان نچنبد  
 کوه از دل ناتوان نچنبد  
 چون عیسی از آسمان نچنبد  
 علقم ز در دکان نچنبد  
 همچون مگس ز خوان نچنبد  
 برگردم ز بوستان نچنبد  
 نقدی که ز هیچ کان نچنبد  
 برخسوان کسم دهان نچنبد

(۱) در نسخه (الف) «از ترانه با او» مرقوم شده ۱۲ •

طبعم ز تکاهلی که دارد      گیرم که چون همگان نجند  
 بسیاری شعر پرهیز نیست      این جنس بجز زبان نجند  
 کاه از چه پرست زعفران کم      زو شادی زعفران نجند  
 از حصه دیگران شکیبی      آن به که لب بیان نجند  
 جائی که فرشته بال ریزد      آنجا پر مایگان نجند  
 بازو بکشا که لعل رخشان      رسمی است که رایگان نجند  
 تادر چمن از نسیم نسوروز      خاشاک چو ضیمران نجند  
 در حیض دهر باد برزمت      باغی که بهار از آن نجند

## غزل

صوتِ بلبل میزند کوسِ خوش الحان زیستن  
 با سرودِ چغد در ویرانه نتوان زیستن  
 رهبری از عقل ناید گمراهانِ عشق را  
 دود گلخن را نزیبد شمع ایوان زیستن  
 گریه در آستین دارم که می آید از او  
 رشکِ نیشان بودن و هم چشم عمّان زیستن  
 از غریبی دل به تنگ آمد ره بستان کجاست  
 یوسفم زین بیش نتواند بزنندان زیستن  
 زندگانی<sup>(۱)</sup> با عزیزان خوش بود ورنه چه حظ  
 آب حیوان خوردن و چون خضر پنهان زیستن  
 شیوه ما تنگدستان توانگر همت است  
 شاخِ عربان بودن و زیب گلستان زیستن

(۱) لشاعر:—

بهارِ عمر ملاقاتِ دوست داران است      چه حظ برد خضر از مهر جاودان تنها

ماهي مستسقي آبم که خواهم سالها  
العطش گو در میان آبخوان زیستن  
راست میگوئی شکیبی هر چه گوئی از شکیب  
گر توانی یکففس بی خانخانان زیستن

### وله في التרכیب

آن چیست که مظهر جهان است	محراب زمین و آسمان است
هم معدن گوهر حیات است	هم گوهر عمر جاودان است
که صدر فروز بزم قدس است	که خاک نشین آستان است
یک چشمه و صد هزار تشنه	یک خون و هزار میهمان است
هر قطره که بارد از سخایش	دریا دریا درو روان است
در زیر پرش جهان و او خود	با عنقا در یک آشیان است
جایست سرای او که آنجا	از نام نه نام و نه نشان است
هر جای که پا نهی در آن کوی	پا و سر و دست دوستان است
زهری که چکد ز خنجر او	پروردۀ مغسز استخوان است

آنجا که جواب این سوال است

معنی کور است و لفظ لال است

برخیز دلا و جست و جو کن	چون باد بکسوه و دشت رو کن
با سختی روزگار در ساز	خون در دل بعصت کینه جو کن
در بادیه فنا قدم نه	از گم شدگان سراغ او کن
آزده دلی اگر به بینسی	نشر (۱) بجراحتش فرو کن
بی کام و زبان نشان او پرس	خاموش نشین و گفت گو کن

(۱) در نسخه (الف) «نیشی» مرقوم است ۱۲

از میندۀ سرانج بسوئی      در کار دمسافرخ آرزو کن  
 ستانی کوی میفروشان      گاه از مژده گه ز آبرو کن  
 چون ره بشرابخانه یابی      جان ساغر ساز و دل سبو کن  
 چون باده بر آر اربعینی      چون شیشه بخورن دل وضو کن

پامسال زمانه چون زمین شو

چون خاک حریف جرعه چین شو

مائیم ر طریق بردباری      ای عشق بیار هر چه داری  
 ای آتش سینه در چه فکری      وی سیل سرشک در چه کاری  
 ای دیده بریز اشک و مندیش      تن در دادم بغوطه خواری  
 ای عشق تمام ریو و رنگی      در عشوه گری بدل نداری  
 گر دور شوم نمی پسندی      نزدیک آیم نمی گذاری  
 در عشوه گری<sup>(۱)</sup> و جان ستانی      فرزند رشید روزگاری  
 در صیدگه ستیزه تو      بی زخم بخورن تپید شکاری  
 ای ناصح ازین فسانه تا چند      در شوره زمین چه تخم کاری  
 دل باخته را چه سود از پند      مرحم چه کند بزخم کاری

پند تو ز دل نمی برد درن

دوزخ نشود بقطره سرد

ما سنگ سفال اعتباریم      ناموس فروش روزگاریم  
 در کوچۀ عار هرزه گردنیم      در لجه ننگ غوطه خواریم  
 نادیده نمی ز ابر امید      خاشاک بر آب<sup>(۲)</sup> انتظاریم  
 با روز سیاه هم وثاقیم      با طالع بد ز یک دیاریم

(۱) در نسخه (الف) «عشوه دمی» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (ب) «سراب» مرقوم شده ۱۲ \*

هر جا که رسیم خوش برائیم  
 در گلشن دوستی نسیمیم  
 پیرایه محفل خزانیم  
 بازیم ولیک نرد حسرت  
 خوردیم ز لای عشق جامی  
 ساقی قدھی که زرد روئیم  
 تفسیده داغ آرزوئیم

جامی که بما کرشمه پیمود  
 کردیم بغم عمارت دل  
 بنهاد بکنج سینۀ ما  
 از گلشن عشق و گلبن دهر  
 نشگفت (۲) گلی که از نسیمش  
 چشمی که فراق بست خوابش  
 از عجز زبان مبر که این تیغ  
 از مرهم چاره ریش گردد  
 ما را گل فرگس بهشت است  
 از مغز خرد بر آورد دود  
 خس خانه بشعله کس نیندود  
 گنجی که ذخیره وفا بود  
 کش گردش آسمان نفرسود  
 بر ما در صد بهشت نکشود  
 افسانۀ کس نداردش سود  
 بر سینۀ چاک کس نه بخشود  
 زخمی که ز عشق شد نمک سود  
 داغ دل و چشم گریه آلود

ما مرگ خریم و جان فروشیم

وین عمر بر ایگان فروشیم

در خاطر ما الم نگنجد  
 غیر از تو بجان من کسی نیست  
 بست است ره نرد غیر  
 اندیشه بیش و کم نگنجد  
 در بتکسده جز صنم نگنجد  
 جبرئیل درین حرم نگنجد

(۱) در نسخه (الف) «تا بر بد و نیک» ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه (الف) «بشگفت» و «بکشود» ثبت است ۱۲ \*

زخم تو بهر دلی نیاید  
جز در دل تنگ غمزهات را  
درد دل ما نوشتنی نیست  
سری که دینِ سینۀ ماست  
زان باده که شد سغالِ ما پر  
یک گل ز بهارِ عارضِ تو  
زان گل که بهار در بهار است  
ما را دل و دیده خارزار است

چشم بستیزه خون ما ریخت  
بمرد (۱) بما کرشمه دور  
هر قطره زمی چو ریخت در جام  
مردم من و غصه‌ها سر آمد  
امروز که خاک تیره بختی  
پیمانۀ زندگانی من  
بر لوح مزار من نویسند  
لخت دل و پارۀ جگر شد  
در باغ دلم برنگ شبم

تا هجر تو آتشم بجان زد

آهَم در هفت آسمان زد

این ناله ما شنیدنی داشت  
اشکی و چه اشک سیل زیزی  
از موج سرشک لاله گونم  
و آن گریه زار دیدنی داشت  
از هر مژه ام چکیدنی داشت  
خورشید بخون طپیدنی داشت

(۱) در نسخه (الف) «پیمود» مرقوم است ۱۲ \*

چشم طـریم پریدنی داشت	این داد نتیجه آنکه عمری
این میوه تلخ چیدنی داشت	آخر بفراق دل نهادم
نیشی بجگر خلیدنی داشت	صد قطره خون بدل گره بود
یکجـره از آن چشیدنی داشت	این باده اگرچه ناگوار است
بی منت پا دریدنی داشت	در کـوچه شوق و بیقراری
چون جیب سحر دریدنی داشت	پیراهنِ طاقتِ شکیبایی

تا کی لاف ز صبر و طاقت

الماس ندیده بر جراحت

بر صدر سخن رود خوامان	وقتست که سرخوش و عزلخوان
رخش دگر افکند بمیدان	شمع دگر آورد بمحفل
بیرون ز طریق کفر و ایمان	راه دگر آورد پسیدار
آید بکنار آب حیوان	در ظلمت فکر خضر طبعش
خورشید بزیر ابر پنهان	تا کی باشد ز تیره روزیش
چون صبح فرو درد گریبان	آن به که لباس تیرگی را
پوشد به ثنای خانخانان	تشریف مفاخرت زبان (۱) را
چون مور بمحفل سلیمان	شاید که بدین وسیله گنجد
آورد بهندش از خراسان	کامیاد قبول مجلس ار

بزمی و چه بزم نو بهاری

شادی زمانه را حصاری

لعلش زده خنده بر مسیحا	قدش زده خیمه بر ثریا
صد شعله بر آورد ز دریا	از آتش طبع او شراری
ویران کن خانه تمنّا	یک قطره ز ابر التفساتش

(۱) در نسخه (ب) « زمان را » ثبت است ۱۲ \*

از دار عدالتش زمانه  
جودش ندهد باز مهلت  
در عهد سخاوتش که گردید  
هرگز نزند بسنگ خواهش  
از خجالت پرتو ضمیرش  
هر ذره ز خاک آستانش  
سروگند فلک بخاک پایش

خورشید وظیفه خوار رایش

ای سکه سروری بذامت  
ای وحشی دهر در کمندت  
بالدستی خاک از التفاتت  
جان از جسد نفور دشمن  
باشد قدم و بقای عالم  
فردوس کتبه ز بزمتم  
چون خاصان را به بزم خوانی

سرگشته وادی غریبی

مشتاق غلامیت شکیبی

ساقی قدحی که جرعه نوشیم  
بر آتش ما نمی که چون می  
گویان گویان بهر بیابان  
از بسیاری شکوه لایم  
آلوده و شیم و پاک طیفنت  
خواری بینیم و عذر خواهیم  
مطرب غزالی که جمله گوшим  
از گرمی خون بجوشیم  
چون ابر بهار در خورشیم  
وز کثرت مدعا خموشیم  
می بر لب و گوش بر سروشیم  
خاشاک خر و سمن غروشیم



مائیم که همچو ابر نیسان      خارا بخش و پلاس پوشیم  
مائیم که گاه فتنه مهریم      مائیم که گاه نیش نوشیم  
کندیم بذای خانه خویش  
بستیم لب از فسانه خویش  
این رباعی در هنگام مراجعت مکه معظمه (۱) مشرفه که سابقاً ذکر شده  
در مدح این سپه سالار گفته -  
• رباعی •  
زین دانه که از نام نیکو کاشته  
از اختر سعد خرمن افراشته  
زانگونه جهان بجزود انپاشته  
کز مور کفاف دانه برداشته

### ساقی نامه

بیا تا ز میخانه بستان کنیم  
خورد را گل بساده بر سرزنیم  
گلی را که بلبل بود شیشه اش  
دم صبح از غنچه اش خنده  
بسینه درخت گلی پروریم  
بیا شیشه (۳) پرداز ساقی بیا  
بهار دل می پرستان بیار  
که بیخود مرا تا گلستان برد  
مغنی دم صبح شد نی (۴) کجاست  
بویرانه گشت (۲) گلستان کنیم  
چو گل تا دمی هست ساغر زنیم  
نشانی در باغ دل ریشه اش  
بهار بهشتش پرستنده  
که بر هر گلش بلبلی پروریم  
بیا چشمه عمر باقی بیا  
طرب را کلید گلستان بیار  
منش جان دهم او غم جان برد  
بلب گیر تا گویمت می کجاست

(۱) در نسخه (ب) مذکور شده «در هنگام معاودت از مکه معظمه در بندر عدن  
بشرعی که در سابق ذکر شد در مدح این سپه سالار گفته» ۱۲ \*  
(۲) در هردو نسخه «بویرانه گشت گلستان کنیم» ثبت است ۱۲ \*  
(۳) در هردو نسخه «بیا شیشه پرداز ساقی بیا» ثبت است ۱۲ \*  
(۴) در نسخه (الف) «می کجا است» ثبت است ۱۲ \*

در آور بـزلف نوا تاب را  
بسوزان غم جان مهجور را  
چه می بود ساقی ز جامی که بود  
که وقف خرابات شد خانه ام  
بجز محفل می نجوید دلم  
مُغَنِّي رة اَشْنائِي بزن  
بزن عندلیبانه صبحی پگاه  
که سرها بر آرند از زیر پر  
بیا ساقی من ایامی بیار  
بود رة درین شب بجائی هم  
از پرسم افسانه خویش را  
مُغَنِّي ز غریب بتنگ آمدم  
بدل خورده ام تیر هر ترکشی  
مقامی کز آن رة بمنزل برم  
بیا ساقی آن لاله گون می بده  
مکن تکیه چون سبزه جویدار  
بجنبیدن آید چو باد خزان  
مُغَنِّي سر این مقام نماید  
فزون کن بر آهنگ خود پرده  
فدانم که آخر کدام است گوی  
بیا ساقی تشنه چشمان مرو  
شبنم را بتسه جرعه ساز روز  
که تسبیح صد دانه را طی کنم

ز چشم صراحی ببر خواب را  
بزن نشتر این زخم فاسور را  
بیادی که خوردم بنامی که بود  
سبیل شراب است پیمانده ام  
چو شمع سحر گشته محفلم  
ز مرغی نه کم نوائی بزن  
صفیری بمرغان آن دامگاه  
درین دام پیچند بار دگر  
شب غریبم را چراغی بیار  
گذر بر در اشنائی برم  
سراغی کنم خانه خویش را  
درین جستجو پا بسنگ آمدم  
خسب خس که سوزد بهر آتشی  
رخ تازة بر در دل برم  
طرب نامه آذر و دی بده  
که نی سر مانند نه گل نی بهار  
ز گل برگ ریزد ز بلبل زبان  
می بود در خورد جام نماید  
که خالی کند دل دل آزرد  
ز صاف میم یاز درد سبوی  
مرو ای سر زود خشمان مرو  
ز خاشاک من آتشی بر فروز  
سپند سر آتش می کنم